

فشارت

دانشگاه مُرده است…!

دو روز پیش **روز دانشجو** بود.

به مناسبت این روز کم و بیش برنامه هایی در دانشگاه برگزار شد.

شاید روز دانشجو بهانه خوبی باشد تا با یک نگاه از بالا، وضعیت فعلی دانشگاه و جنبش دانشجویی را دید.

لازمه این امر اینست که فارغ از تمام **بایدها** صرفا به نظاره **هست ها** بنشینیم.

طبیعی است که هر کسی با توجه به زاویه نگاه خود و تعریفی که از یک دانشگاه مطلوب و دانشجوی ایده آل دارد، ملاک هایی را برای قضاوت در نظر میگیرد.

به خاطر همین ملاک های متفاوت، بعضا ممکن است نگاه ما به دانشگاه و وضعیت آن متفاوت باشد.

به همین دلیل است که برخی از **زنده بودن** دانشگاه صحبت می کنند، اما میتوان با نگاهی متفاوت، ادعای **مرده بودن** دانشگاه را مطرح کرد.

دانشگاه مرده است.

چرا که آن هایی که از زنده بودن دانشگاه صحبت می کنند؛ غالبا سیاسی بودن آن را مساوی زنده بودن آن می دانند. در حالی که اگرچه مباحث سیاسی و دنبال کردن آن ها خالی از فایده نیست؛ اما دعوای روزمره سیاسی و اشراف به آن نمی تواند دلیل خوبی برای زنده بودن دانشگاه باشد. و نباید گول برخی کارهای احساسی مقطعی را خورد. به خصوص اینکه غالب نزاع های سیاسی کشور از سنخ دعوای زرگری است و از دل این مناقشات، فهم عمیقی برای دانشجو بدست نمی آید.

دانشگاه مرده است.

چرا که اگر یک چهره سیاسی به دانشگاه دعوت بشود، تالار پر از جمعیت می شود. اما اگر یک برنامه فکری و عمیق در آن برگزار شود، با بی اعتنایی با آن برخورد می شود. تا زمانی که بساط سوت و کف فراهم است، مشتریان همیشگی آن هم، پای ثابت آن برنامه ها هستند. تا جایی که میتوان اینگونه ادعا کرد که شلوغ ترین برنامه های دانشگاه، بی محتواترین آن هاست.

دانشگاه مرده است.

چرا که حتی دیگر مناظرات و سخن رانی های سیاسی هم مانند قبل، مورد استقبال واقع نمی شود. بدبختی این است که گویا بی حالی ما دانشجویان، نه تنها رمق تفکر که حتی رمق سوت و کف را هم از ما گرفته است!

دانشگاه مرده است.

چرا که دانشجویان آن اسیر **روزمرگی** هستند و مدام در مثلث لعنتی سلف، دانشکده و خوابگاه (پر واضح است که این مثلث، مخصوص دانشجویان خوابگاهی است و دانشجویان اصفهانی مثلث یا مربع های لعنتی مخصوص به خود را دارند.) در رفت و آمد هستند. کمتر کسی از دانشجویان، از این هرروزگی و تکرار، **احساس خسران** می کند و به صرف اینکه در طول یک ترم بتواند هفده یا هیجده واحد درس را پاس کنند، از خودشان راضی هستند. یعنی هرکدام از ما وقتی به دور و بر خود نگاه می کنیم، انبوهی از آدم هایی را می بینیم که مانند خود ما هستند و ما هم طبق ضرب المثل مسخره «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» هم‌رنگ

جامعه و هم ورودی های خودمان می شویم. و به خود جرئت متفاوت بودن را نمی دهیم. بدتر از آن اینکه حتی اگر هم بخواهیم متفاوت باشیم و اسیر روزمرگی خوابگاه و دانشگاه نشویم؛ دقیقا نمی دانیم که چه باید بکنیم! چرا که راهی را پیش روی خود نمی بینیم تا بخواهیم آن را انتخاب کنیم. زمانی تشکل ها بستر خوبی برای فرار از روزمرگی بودند؛ اما الان…

دانشگاه، مرده است.

چرا که صدای تشکل ها هم روز به روز ضعیف تر می شود. روزمرگی حاکم بر دانشجویان و فضای کلی دانشگاه ها، تشکل ها را هم در بر گرفته است. **سیاست زده** بودن آن ها هم ناشی از همین روزمرگی آن ها است. و البته این امر اختصاصی به دانشگاه ما ندارد. دیگر خبری از تشکل های دهه هفتاد و هشتاد هم نیست. گویا وسعت بیابان، روز به روز دارد بزرگ تر می شود و از همین الان می توان مرگ تشکل ها را در آینده ای نه چندان دور پیش بینی کرد.

هرچند که اگر حیات یک تشکل را به تاثیرگذاری آن بر دانشگاه و بر جامعه بدانیم، باید گفت که آن ها چند سال است که مرده اند. چرا که نه آن ها حرف جدیدی بر جامعه و مخاطبان خود دارند و نه مخاطبان و عامه دانشجویان، حوصله شنیدن حرف های آنان را دارند. پس این **حیات نباتی** تشکل ها را نمی توان دلیلی بر زنده بودن آن ها دانست.

دانشگاه مرده است.

دانشگاه، جزئی از جامعه است و وقتی جامعه راكد باشد، طبیعی است که دانشگاه هم راكد خواهد بود. چرا که آنچه که بر جامعه ما حکم فرماست، **اکنون** است. و تا جامعه ای در اکنون زندگی کند، افقی پیش روی فردا و پس فردا، برایشان روشن نیست. و تا افقی برایشان روشن نباشد، عزمی برای حرکت وجود ندارد. چرا که حرکت به

سمت مقصد مفقود امری محال است. آن کسی که در **حال**، اسیر است؛ نه از دیروز تصوری دارد و نه از فردا. به همین دلیل دیگر هر نوع آرمان، توسط جامعه ما با بی اعتنایی روبه رو می شود. آزادی، دموکراسی، جامعه مدنی، عزت ملی، عدالت خواهی، تمدن اسلامی و… عناوینی هستند که دیگر توانایی موج آفرینی حداکثری را در جامعه ندارند و دیگر خیلی کسی حاضر نیست که برای این ها سر و دست بشکند. **خودآگاهی و دانستن رسالت تاریخی**، عنصر گمشده هر جامعه ای است که دچار **اکنون زدگی** است.

دانشگاه مرده است.

و در عصر تولیدات انبوه و یکسان، مردمان جامعه ما هم همه یکسان و یکنواخت شده اند. چرا که نظم تکنیکی عالم، مجال هرگونه **توقف و تفکر** را از آدمی می گیرد. جهانی که دم به دم دستاوردهای تکنولوژیکش نو می شود؛ کجا مجال تامل و درنگ باقی می گذارد و اختیار در این جهان چه جایگاهی دارد؟ عالمی که شوق مصرف،

جان ساکنانش را احاطه کرده است و بیش از آنکه نیازهای مادی آنان را رفع کند؛ برای آن ها **نیازسازی** می کند تفکر در آن چه جایگاهی دارد؟ طبیعی است در جامعه ای که **تولید،** بیش از **تقوا و تفکر** مورد اهمیت واقع شود، نمی توان چندان امیدی به تعالی آن جامعه داشت. دانشگاه هم جزئی از این جامعه است.

دانشگاه مرده است.

زیرا با خیال راحت میتوان به ورودی های سال های بعد دانشگاه، این طور خوش آمد گفت: «به دبیرستان بزرگ صنعتی خوش آمدید. لطفا هرچه سریع تر خود را آماده کوئیز ریاضی \ بکنید!».

دانشگاه مرده است.

اما علاج این رکود و روزمرگی را نباید در **سیاست** و نزد مسئولین جست و جو کرد. اگر چه تصمیم گیری مسئولان و مدیران و سیاست های مدیریتی آن ها می تواند بر آن چه که در دانشگاه می گذرد، تا حدی تاثیر گذار باشد؛ اما در قواره سیاست نیست که بتواند مولد تفکر و خودآگاهی یا مانع آن باشد. و این که ما منشا و راه حل تمامی امور را در نزد سیاسیون جست و جو می کنیم، به دلیل کوتاه اندیشی و فقدان تفکر در نزد ماست. **سیاست زده**، هیچ مسئله ای ندارد و همه چیز را به سیاست و سیاستمداران ارجاع می دهد و قدرت سیاسی را فائق و حلال همه مسائل و مشکلات می داند. سیاست

زدگان به جای درک عمیق مسائل، از هر فرصتی برای حمله به رقیب خود استفاده می کنند. چند روز پیش در شبکه سه، مناظره ای به مناسبت روز دانشجو برگزار شد. نکته جالب این مناظره این بود که علی رغم این که دو عضو شرکت کننده در مناظره از دو جناح متفاوت بودند، اما هر دو از یک منطق واحدی برخوردار بودند. دانشجویی که نمایندگی گفتمان اصولگرایی را بر عهده داشت، یکی از دلایل اصلی رکود فعلی جنبش دانشجویی را سیاست های دولت های سازندگی و اصلاحات می دانست و در مقابل دانشجویی که نمایندگی گفتمان اصلاحات را داشت، دولت نهم و دهم را مقصر اصلی وضع فعلی دانشگاه ها و جنبش دانشجویی عنوان کرد. سیاست زدگی، بیماری رایج جامعه ماست. شاید به همین دلیل است که هنگامی که زمان انتخابات در کشور فرا می رسد، چنان شور و شغفی بر جامعه ما حاکم میشود که گویی با تغییر یک دولت تمام مشکلات فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سایر مشکلات ما قرار است یک شبه حل بشود!

دانشگاه مرده است.

و اصلا همین که مدام عده ای اصرار دارند که عنوان کنند دانشگاه و جنبش دانشجویی زنده اند، خود دلیلی بر مرده بودن و یا در حال مرگ بودن آن هاست! وگرنه چیزی که عیان باشد، نیازی به بیان مکرر آن نیست. مثل اینکه ما مدام بگوییم الان روز است!

دانشگاه مرده است.

چرا که اگر دانشگاه را از جامعه حذف کنیم، نه تنها در

نشریه دانشجویی، فرهنگی دانشگاه صنعتی اصفهان

صاحب امتیاز: تشکل دانشجویی آرمان

مدیر مسئول و سردبیر: احمد رضوانی

سال هشتم، شماره پنجم

هفته سوم آذر ۱۳۹۳

فرهنگ و سیاست و تفکر که حتی در **صنعت** ما هم

فاجعه ای رخ نخواهد داد! کمتر کسی بیرون از دانشگاه،

از بسته شدن دانشگاه، آب در دلش تکان خواهد خورد.

مگر آنکه عده ای بخواهند بسته شدن دانشگاه را بهانه ای برای اعتراض به جناح مقابل قرار دهند.

دانشگاه مرده است.

اما ممکن است عده ای اینگونه تصور کنند که دلیل این رکود، مشکلات اقتصادی و فشارهای ناشی از آن بر دانشجویان است. در حالی که این قضاوت هم، عجولانه و غلط به نظر می رسد. چرا که اولاً وضع مالی و سطح زندگی دانشجویان فعلی، به مراتب از گذشته بهتر است. شاهد این مدعا هم لب تاب و تبلت و گوشی های لمسی در دست اکثر دانشجویان است. البته نمی توان منکر فشارهای اقتصادی در جامعه شد. طبیعی است که دانشجو نمی تواند و نمی خواهد که بابت هر اشتباهی که در درس خواندن مرتکب می شود، از پدرش درخواست بودجه کند. اما به نظر می رسد ما بیش از آنکه حقیقتا در زندگی خود دچار کمبود مادی باشیم؛ دچار **احساس کمبود** در زندگی خود هستیم. یعنی ما دچار **فقر روانی** هستیم تا **فقر واقعی**. اگر دانشگاه حیات داشته باشد؛ بر تمام این موانع وهمی و حقیقی غلبه خواهد کرد.

دانشگاه مرده است.

به همین دلیل، هنوز مناظرات دهه هفتاد و نهایتا دهه هشتادی در آن برگزار می شود.

دانشگاه مرده است.

چرا که کرسی های آزاداندیشی افسانه ای بیش نیست.

دانشگاه مرده است.

و این آرامشی که اکنون بر دانشگاه ها حاکم است برخلاف تصور سیاسیون، **آرامشی**

گورستانی است و نه آرامشی که بتوان از آن خرسند بود. اما آن هایی که همه چیز را از دریچه تنگ سیاست و ایدئولوژی می نگرند، همین که در دانشگاه عوامل **حوادث سال ۸۸** حضور نداشته باشند و آشوبی در آن نباشد، برایشان کفایت می کند. و تنها گذر زمان است که به آن ها می فهماند که از این آرامش امروز دانشگاه باید **احساس خطر** می کردند. البته بعضی از سیاسیون متوجه این موضوع شده اند. از جمله سرپرست قبلی وزارت علوم – آقای نجفی– که گفتند آرامش گورستانی دانشگاه به نفع کشور نیست. اما ایشان هم علی رغم التفات به این نکته، به این نکته توجه نکردند که وزارت خانه و نمایندگان مجلس و… نمی توانند جاری کننده حرکت و تفکر در دانشگاه باشد. چرا که سیاست و حکومت تنها می تواند بسترساز اندیشه و تفکر در جامعه ای باشند. اما خود آن ها نمی توانند علت فاعلی و ایجادکننده این امور باشد. اگر این طور بود، چرا در بیش از یک سال گذشته، علی رغم تاکید مداوم دولت بر حمایت از فضای آزاد در دانشگاه ها هنوز شواهدی از رونق تفکر و اندیشه در آن دیده نمی شود؟

دانشگاه مرده است.

و به همین دلیل، دانشجویان امروزی **بی هویت** اند. شاید هم بتوان عکس جمله بالا را درست دانست: دانشجویان بی هویت اند؛ به همین دلیل دانشگاه مرده است. از یک سو **عقل و فکر** آن ها در تسخیر نگاه کمی غرب به عالم است و غربی فکر می کنند و می اندیشند و فکرشان از عالم ماده و محاسبات آن فراتر نمی رود

ادامه در صفحه بعد

دانشگاه مرده است. و این آرامشی که اکنون پر دانشگاه ها حاکم است برخلاف تصور سیاسیون، آرامشی گورستانی است و نه آرامشی که بتوان از آن خرسند بود.

فکر

از ماست که برماست...!

... ما علی‌رغم این‌که به هردری می‌زنیم تا خود را از سیطره غرب برهانیم، همچون بنی‌اسرائیل که در تیه سرگردان شده بودند، هر روز خود را در همان منزل نخستین می‌یابیم.

ممکن است گفته شود طرح مسئله مذکور جز این‌که موجب بسط و نشر ناخرسندی از خود و موقعیت خود باشد، چه فایده‌ای داشته است؟ اولاً تفکر در بند مفید بودن یا نبودن نمی‌ماند، ثانیاً همین‌که بدانیم سود و زیان ما وابسته به سود و زیان غرب است و نمی‌توانیم جز در عالم پندار، خود را از دایره غرب‌زدگی بیرون بینگاریم. شاید برون‌شدی از این شب تاریک یافت شود یا همان‌گونه که آن بزرگوار (مرحوم فردید) می‌گفت شاید بتوانیم راه «فردآمدن» در پیش بگیریم و مستعد «انتظار آماده‌گر» باشیم. ما ایرانیان البته هنوز مستعد تفکر نیستیم و علی‌رغم صدسال دوندگی در پی غرب، **همچنان این سودای محال که علم و تکنیک را از غرب می‌گیریم و از عواقب اجتماعی و اخلاقی این اخذ و اقتباس می‌برهیزیم، بر ما غلبه دارد.** صد سال است که مدام این سودای خام را تجدید می‌کنیم و متوجه نمی‌شویم که حتی سخن گفتن ما از سنن و مآثر، جز به‌واسطه مدرنیته صورت نمی‌بندد. روزبه‌روز از خود و زبان خود و حتی دیانت خود در جهت کنار آمدن با علم و تکنولوژی هزینه می‌کنیم، بی‌آن‌که علم و تکنولوژی با ما کنار بیاید. مقالات شبه علمی خود را به انگلیسی دست و پا شکسته می‌نویسیم و با خرج کردن چند صد دلار می‌کوشیم که در برخی نشریات جهان قدرت، منتشر شوند و گمان می‌بریم در پژوهش علمی شرکت کرده‌ایم. در حالی‌که زبان فارسی در تمام وجوه، روزبه‌روز از برابر زبان‌های جهان قدرت، بیشتر عقب‌نشینی می‌کند و فقیرتر می‌شود، به برتراشیدن معادل‌های اندک و ناکارآمد در برابر واژه‌های بیگانه برخورد می‌بایم. در حالی‌که هنوز از عهده ساختن موتور هیچ ماشینی بر نمی‌آییم، سودای فتح ثریا را در سر می‌پزیم و در یک کلام، هنوز گمان می‌بریم: «هنر نزد ایرانیان است و بس» و درنیافته‌ایم که شرکت ما در تاریخ تجدد، هیچ‌گاه از وضع تقلید فراتر نخواهد رفت و ابرام در وضع تقلید جز خودفریبی هیچ حاصلی نخواهد داشت. **آیا در این میان، کسی مقصر است؟ خیر!** ما از مشروطه به این طرف، جز اتخاذ وضع تقلید راه دیگری در پیش‌رو نداشتیم. شاید تا چند قرن دیگر نیز متوجه نشویم که چگونه دچار این پندار شدیم که می‌توانیم سنت و تجدد را با هم جمع کنیم.

علاوه‌بر تمام مصایب و مسایلی که حتی اگر لاینحل نباشند، ما راه حلی برای آن‌ها نمی‌شناسیم، **مدتهاست که آرزوی فروریختن غرب را در سر می‌پروریم و این آرزو، اندک‌اندک به رنگی در گفتارهای ما نمود پیدا می‌کند که گویی به‌زودی دیوارهای**

غرب فرو خواهد ریخت. ما در طی تاریخ صد و چند ساله اخیر به‌قدری از خود فاصله گرفته و به غرب وابسته شده‌ایم که زبان کردن غرب در هر عرصه‌ای به زبان ماست. این مطلب را کسی ملتفت می‌شود که اهل درایت و عبرت باشد. نه‌تنها عواقب دو جنگ جهانی را کشور ما و کشورهای نظیر ما متحمل شدند، بلکه هر بحرانی در جهان قدرتمند سر بر آرد، خسارت و غرامت آن بر ماست. همان‌گونه که اگر سودی و سرمایه‌ای در جهان سوم پدید بیاید، بهره غالب آن به غرب می‌رسد. شاید گفته شود ما نباید حساب خود را از غرب جدا می‌کردیم. این سخن متضمن سرزنش گذشتگان ماست و گریبان خود ما را نیز می‌گیرد. چگونه می‌شود توقع داشت که قومی یکسره خود را از سنن و مآثر خود رها کند و به غیر بپیوندد؟ غرب ظاهراً دین و آیین خاصی به ارمغان نیاورده بود. به نظر می‌آمد کالایی دارد که به‌کار ما ایرانیان (و البته تمام ملل شرق) خواهد آمد و پس از خریداری این کالا (علم و تکنیک) راه تولید آن را فرا خواهیم گرفت، اما چنین نشد و هنگامی که کم‌وبیش دریافتیم کاری از پیش نبرده‌ایم، به جست‌وجوی هویت از دست رفته برآمدیم؛ در حالی‌که دیر شده بود. امروز هم نمی‌توانیم حساب خود را از غرب جدا کنیم... راهی نمی‌شناسیم، نه امکان شریک شدن در تاریخ غرب برای ما فراهم است، نه امکان جداشدن از فرهنگ غرب. تنها کاری که از پیش برده‌ایم، تغییر دادن طرف‌های معامله است. روزگاری با آمریکا طرف معامله بودیم، امروز با روسیه معامله می‌کنیم و صدالبته روسیه را از غرب جدا انگاشتن ساده‌لوحی است. اما در ساحت نیهیلیسم منفعل (نیست‌انگاری کنش‌پذیر) از ساده‌لوحی گریز و گزیری نیست. ما چه بخواییم و چه نخواهیم، باید تمام راه‌هایی را که گمان می‌بریم امکان نجات ما در آزمودن آن‌هاست، در پیش بگیریم و حتی آزموده را بارها بیازماییم، تا از نفس بیفتیم و مستعد تفکر شویم. **ما هنوز دچار بحران نشده‌ایم، اگر با بحران مواجه بودیم، از گریبان اهل تفکر سر بر می‌آوردیم. ما هنوز مغروریم و حتی اگر بتوانیم در عرصه فوتبال به یکی از کشورهای حوزه خلیج دو گل بزنیم، ساعت‌ها در خیابان عربده می‌کشیم و بوق می‌زنیم و شادمانی می‌کنیم. اما فراموش نباید کرد که غرور و غفلت ملازمند.** ما قبل از انقلاب اسلامی جز در سطح و صورت، ارتباطی با مدرنیته نداشتیم. از وقتی که با طرح بازگشت به هویت دینی، مدرنیته را در مقابل خود قرار دادیم، مسئله صورت جدی پیدا کرد. البته همچنان در وضع تقلید به سر می‌بریم. این وضع تا فراگیر شدن تمام امکانات مدرن پابرجا خواهد بود. وضع تقلید، غرب‌زدگی است و غرب‌زدگی تا هنگامی که شناخت غرب به هردو وجه سلبی و ایجابی حاصل نشود، ادامه خواهد یافت. **ما چیزی را که نمی‌شناسیم، نفی می‌کنیم و در عین حال، روزبه‌روز وابستگی بیشتری به آن پیدا می‌کنیم.** گریز از این موقعیت برزخی اگر محال

نباشد، مستلزم سال‌ها تحمل رنج و مرارت است. اما جهان و مناسبات اقتصاد جهانی و سیاست بین‌المللی و سلطنت رسانه‌های فراگیر، به انتظار ما نخواهند نشست و بی‌توجه به رنج و مرارت امروز و فردای ما، کار خود را پیش خواهند برد. لاجرم ما از یک‌سو باید با جهان پست‌مدرن هماهنگ باشیم و از سوی دیگر، باید جهد کنیم که میلیون‌ها انسان محروم در نقاط دورافتاده این سرزمین مواجهه با مدرنیته را بیاموزند و...

شاید گفته شود این سخن زیادی خوش‌بینانه است، اما فراموش نباید کرد که منادی مدرنیته، برق (الکتریسیته) است و هر جا که این منادی برود، لشکر و سپاه خود، تلویزیون و ویدیو و ماهواره و کولر و یخچال و... الخ را به دنبال خواهد برد و این لشکر و سپاه از یکسو حرص مصرف را دامن خواهند زد و از سوی دیگر، مناسبات اخلاقی و فکری دیگری به مصرف‌کننده القاء خواهند کرد که نسبتی با سنن و مآثر دین ندارد، پس بهتر آن است که در این مواجهه ناگزیر، سنجیده و حتی‌الامکان عاقلانه عمل کنیم... **اما چگونه می‌شود سنجیده و عاقلانه عمل کرد؟ مگر صور تکنیکی مجال سنجیدگی و خردمندی هم به کسی می‌دهند؟** می‌بینید که غرب و غرب‌زدگی برخلاف تصور روشنفکران دینی و پیروان آنان، نه‌تنها قابل چشم‌پوشی نیست، بلکه مقابله و مدافعه را نیز بر نمی‌تابد. این‌جاست که معلوم می‌شود نفس تمدن تکنیکی معارض دین نیست، بلکه خود دین و آیینی است که نه خدا می‌شناسد و نه هیچ قانون و قاعده‌ای بیرون از مناسبات تکنولوژیک را به دایره تصرف روزافزون خود راه می‌دهد و نه با هیچ شریعت و اخلاقی از در آشتی در می‌آید و همین مطلق‌العنان بودن تمدن تکنیکی است که باعث می‌شود ما و دیگر ملل مسلمان مدام دست به دامن این یا آن ایدئولوژی باشیم و حتی خود، ایدئولوژی‌های تازه‌ای بتراشیم و در **خلسه تعلق به شعارهای موهوم، با رنج و درد، خود را لااقل در عالم پندار بر زمین بگذاریم و خود را متمایز از دیگران گمان ببریم.**

ما اصرار در غرب‌زدگی داریم، اما به زبان، غرب را انکار می‌کنیم و از یاد می‌بریم که سلطه غرب پیش از آن‌که سلطه سیاسی باشد، سلطه تکنیکی است و تکنیک است که سلطه سیاسی را به‌دنبال دارد. اما به سیاست‌زدگان نمی‌توان چیزی آموخت؛

یوسفعلی میرشکاک
با اندکی تلخیص

ادامه از صفحه قبل

و مدرن و امروزی زندگی می‌کنند. از سویی دیگر هنوز تعلق به زندگی آبا و اجدادی خود دارند و بعضاً با نیکی از آن یاد می‌کنند. و در این میان سرگردان و پریشان‌اند.

البته اگر بخواهیم کمی دقیق‌تر نگاه کنیم می‌توان گفت حتی مهندس بودن هم دیگر هویتی نیست که دانشجویان امروزی برایش سر و دست بشکنند و **بی هویتی** را به عنوان هویت خودشان قبول کرده‌اند.

دانشگاه مرده است.

و البته از آن جایی که روزگار ما، روزگار اصالت **فایده عملی** است، ممکن است این سوال مطرح شود که **نتیجه و فایده ای** که از طرح مباحث بالا نصیب ما می‌شود چیست؟ و **راه حل** شما برای خروج از وضع فعلی ما چیست؟

در جواب باید گفت که اولاً برای تفکر نمی‌توان از قبل تعیین تکلیف کرد و اینکه بلافاصله بعد از طرح هر مشکلی، توقع اینست که یک راه حل عملی ارائه شود، خود ناشی از **بی حوصلگی و مصرف زدگی** ماست که می‌خواهیم همه چیز و از جمله تفکر در خدمت ما باشند و ما آن‌ها را مصرف کنیم. یعنی معتقدیم **اساساً مسئله ای که حل نمی‌شود، نباید طرح بشود.** در حالی‌که این چنین نیست، بلکه ما به کمک تفکر می‌توانیم پی به وضع فعلی خودمان ببریم. لازمه خروج از بحران، تعیین عامل و یا عوامل بحران است. و خود این امر یعنی اینکه ما تصور نکنیم با تدبیرهای روزمره می‌توانیم به حل و فصل امور خود پردازیم. شرط ورود به آینده، تذکر به وضعی است که در آن به سر می‌بریم و **مانع بزرگ پیوستن به آینده، غرور و بی خبری است.**

واقعیت این است که مرده بودن دانشگاه اگر چه امری ناخوشایند است، اما رخ دادن آن **طبیعی** به نظر می‌رسد. چرا که اساساً دانشگاه برای اهداف بزرگ نظیر **انسان سازی** بوجود نیامده است. دانشگاه تاسیس شده تا مهندس تحویل جامعه بدهد. اما چون ما حوصله تامل در ماهیت دانشگاه را نداریم، فکر می‌کنیم که دانشگاه همانند خمیری است که ما هر طور خواستیم می‌توانیم به آن شکل بدهیم. این توهم ماست که فکر می‌کنیم هر ابزاری را می‌توان در خدمت هر هدفی بیاوریم.

البته بدبختی آن است که در کشور ما دانشگاه همان کارکرد اصلی خودش را که تولید علم است هم به خوبی انجام نمی‌دهد. و این راز کشورهای جهان سوم است. که از یک سو دیگر آن پیوند گذشته را با سنت و دین و آیین خود ندارند و از سویی دیگر از قافله تجدد و مدرنیزاسیون بازمانده‌اند. **در چنین جامعه ای هم دین پژمرده است و هم پاها برای رسیدن به تجدد سست است.** و سرگردان در برزخی میان سنت و مدرنیته ایستاده است. سهم چنین جوامعی از دنیای مدرن، تنها مصرف محصولات آن است.

البته نباید صرفاً مقصر وضع فعلی جامعه خودمان را در **عوامل بیرونی** جست وجو کنیم. واقعیت این است که اگر وضع ادب و تفکر و فرهنگ و ایمان در جامعه ای بالنده باشد؛ موانع بیرونی نمی‌توانند آن جامعه را به **انحطاط** بکشانند. **اما به هر حال باید در نظر داشت که خروج از بحران به مدد عوامل بحران زا نظیر دانشگاه، بیشتر به یک شوخی و مزاح شباهت دارد تا واقعیت.**

خلاصه کلام اینکه وضع فعلی ما قابل قبول نیست. و اگر چه این امر واقعیتی تلخ است، اما بی‌اعتنایی و یا انکار ما باعث نمی‌شود که این واقعیت از بین برود. اگر ما از واقعیت روی بگردانیم، آن‌ها به پشت به ما خنجر خواهند زد. از طرفی برای بیماری‌های تاریخی، نمی‌توان دستورالعمل‌های معمول را تجویز کرد. اما در یک کلمه می‌توان گفت که تغییر در وضع فعلی ما، در گرو یک **تغییر نسبت** است. و این امر را نباید ساده فرض کرد.

خودشون یه حال اساسی به ما دانشجویها دادن، تشکر کنیم. یعنی تا حالا اینقدر اعتماد به نفس ما رو فرا نگرفته بود...!

چهارم، اخیراً رهبری یک پیام عتاب‌آمیز به «سمی‌ناهار» برگزار شده توسط قوای سه‌گانه، فرستادند. جلساتی که سالهاست توسط رسانه‌ها و مردم تحقیر می‌شود، این بار توسط بالاترین مقام کشور نیز، بیهوده نام گرفت. نکته‌ی جالبی که وجود داره، اینه که روز اول، پیام رهبری خونده میشه و بعد همایش به کار خودش ادامه می‌ده. مبارزه با فسادهای ۹ رقمی و ۱۲ رقمی، بیشتر از همایش، به پاکدستی و شجاعت نیاز داره.

پنجم، اینکه اگه نظری در رد یا تایید مطالب این نشریه دارید؛ می‌تونید از طریق وبلاگ آرمان، اونا رو با ما در میون بذارید. آدرس وبلاگ هم که طبق معمول بالای همین صفحه هست. اگه عمری باقی بود؛ دوباره خدمت می‌رسیم. تا شماره بعدی

یا حق

پایان نامه

اول، بدون هیچ مقدمه‌ای، روز دانشجو رو سپاس(عکس پیشاپیش!!!) اولاً به قاطبه دانشجویان و بعد به خودمون تبریک می‌گیم. راستش ما تو روز دانش آموز، روز مادر، روز پدر، روز حافظ، روز ولنتاین! جشن می‌گیریم و گرامی می‌داریم! ولی تو روز دانشجو هم فقط بحث سیاسی می‌کنیم.

دوم، یه نمایشگاه نقاشی خیابانی احتمالاً به مناسبت روز دانشجو تو جاده ابریشم برگزار شده. به نظر می‌رسه اگه باز دوباره از ترکیب رنگاش، برداشت سیاسی نشه، محل خوبی برای ابراز درونیات دانشجویها باشه. بگذریم که بعضی‌ها انگار بدشون نیامد یه عده بهشون گیر بدن!

سوم، از اونجایی که آدم باید نقاط مثبت پیرامون خودش رو هم ببینه، جا داره از دوستان روابط عمومی که با بنرهای